آموزش عالی پهلوی به روایت اکبر اعتماد

دیوار وزارت علوم از اول کج بنا شد

او را در رسانه‌ها به عنوان «پدر فناوری هسته‌ای ایران» معرفی کردند اما نمی‌توان تأثیر اکبر اعتماد در بخش‌های مختلف آموزش عالی ایران در پیش از انقلاب اسلامی را فراموش کرد. او استاد دانشگاه تهران و معاون وزارت علوم و آموزش عالی در سال‌های ۴۶ تا ۵۱ بوده است. از جمله کسانی است که مقدمات تأسیس موسسه برنامه‌ریزی و آموزش عالی را فراهم کرده که امروزیا عنوان مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی شناخته می‌شود. اعتماد پس از این، دانشگاه بوعلی سینا را در همدان تأسیس می‌کند و پیش از قبول مسئولیت ریاست سازمان انرژی اتمی، مسئولیت این دانشگاه را برعهده می‌گیرد. او که اواخر فروردین امسال درپاریس درگذشت، هفته گذشته در شهر زادگاهش همدان به خاک سپرده شد. پیش‌تر بخشی از خاطرات او در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ از وضعیت آموزش عالی، شکل‌گیری وزارت علوم و نحوه اداره دانشگاه‌ها، به شکل شفاهی ثبت و ضبط شده که «فرهیختگان» در شماره امروز بخش‌هایی از آن را بازخوانی می‌کند.

دولت خواست که دانشگاه میدان مبارزه شود

وقتی دولت تصمیم گرفت که به جای استادان خود دانشگاه، آدم مدیر در رأس دانشگاه‌ها بگذارد، این ریسک را پذیرفت که دانشگاه‌ها را به عنوان مراکز و میدان‌های مبارزه قدرت در ایران درآورد و بنده بارها احساس می‌کردم که این افراد که در رأس دانشگاه‌ها بودند، آنجا خودشان را به عنوان مهمان تلقی می‌کردند که بله مثلاً ما دو سال یا چند سالی اینجا هستیم تا بعد یک کار دیگر به ما بدهند.

ماجرای شکل‌گیری وزارت علوم در ایران

نخست‌وزیر وقت یک روز از بنده خواست که در زمینه مسائل علمی و دانشگاهی مقداری کار برای ایشان بکنم و یک مبسوط به من دادند و آن این بود که گروهی تشکیل بدهیم و بررسی کنیم که چگونه می‌شود با مسائل علمی دانشگاه‌های ایران برخورد کرد و چطور می‌شود اشکالات موجود را برطرف کرد. یادم هست که دریک تابستان گرم بود که ایشان قبول کردند هفته‌ای یک جلسه، با ما بنشینند و ما هم یک گروه تشکیل دادیم که در حدود ۷ یا ۸ نفر بودند و برنامه‌ای ترتیب دادیم و مذاکراتی می‌کردیم. یک دفعه هم با خود آقای هویدا صحبت کردیم تا مجموع این کار بعد از سه ماه منتج شد به دادن یک گزارش به آقای هویدا که یکی از نتایج این گزارش این بود که اگر می‌خواهید به وضع دانشگاه‌ها رسیدگی بیشتری شود و دولت برخورد بهتری با دانشگاه‌ها داشته باشد باید یک ارگان واقعی در دولت، مسئول دانشگاه‌ها شود. زیاد در آن وقت وزارت آموزش مسئول دانشگاه‌ها بود. وزارت آموزش‌وپرورش نه به علت ایرادی که بخواهم به این وزیر یا به آن وزیر بگیرم، ولی چون میبسون اساسش تصمیم آموزش در مملکت بود خیلی به سختی می‌توانست به دانشگاه‌ها برسد و مخصوصاً به دانشگاه‌ها هم بورژوهای بزرگی بودند که وزارت آموزش‌وپرورش با کادر و وسائل و امکانات و وقتی که داشت، نمی‌توانست اصلاً حریف دانشگاه‌ها بشود. بنابراین به دولت توصیه شد که باید یک ارگان خیلی محکم در سطح لازم برای رسیدگی به امور دانشگاه‌ها و امور علمی مملکت داشته باشد که اسم این ارگان را ما وزارت علوم و آموزش عالی گذاشتیم. آن روزی که به آقای هویدا این توصیه را کردیم شاید فکر می‌کردیم که دریک قسمت درنخست‌وزیری، وزیر نظر نخست‌وزیر این کار را بکند. ولی بعد تبدیل شد به طرح ایجاد وزارت علوم و آموزش عالی و بعد از یکی دوماه که ما طرح را دادیم، وزارت علوم و آموزش عالی تشکیل شد.

گفت‌وشنود با دانشجویان هیچ‌وقت راه نیفتاد

امر مسلم این است که گفت‌وشنود با دانشجویان هیچ‌وقت راه نیفتاد. بنده یک خاطره دارم که برای من خیلی جالب بود، یک‌دفعه آن‌وقت که معاون وزارت علوم بودم آمدند و گفتند خبر رسیده که در مشهد دانشجویان اعتصاب کرده‌اند و وزیر علوم از من خواست که فوراً بروم به مشهد و ببینم که داستان از چه قرار است. رئیس دانشگاه مشهد عبدالله فریاربود، عبدالله فریار ضمن اینکه بسیار آدم خوبی بود آدم فهمیده با حسن نیت ولی شجاعت و شهامت مدیریت دانشگاه را نداشت. به عقیده من، دقیقاً در آن روز ما به افراد جسور و باشهامت در دانشگاه احتیاج داشتیم نه به افرادی که خیلی حسن‌نیت داشته باشند. من حسن‌نیت را نمی‌فهمم مفهومش چیست. باید بگی می‌بود که با مسائل دانشجویان روبه‌رو می‌شد.

دانشگاه‌ها مسائل سخت را تحویل وزارت علوم می‌دادند!

بیشتر برداشت وزارت علوم با دانشگاه‌ها در برخوردهای روزبه‌روز در وقایع روز بود. اینکه وزارت علوم برود و قدرت را از پشت سر با توسعه امکانات اصولی بتواند به مسائل دانشگاه‌ها حمله بکند. مثلاً فرض بفرمایید اگر در دانشگاه‌ها اعتصاب می‌شد، این می‌شد مسئله روز وزارت علوم. به عقیده بنده این به وزارت علوم مربوط نبود و اگر دریک دانشگاه اعتصاب می‌شد باید بگذارند مدیر دانشگاه با اعتصابیون هر طور که می‌خواهد رفتار کند یا اینکه اگرمعدودی در دانشگاه‌ها مشاهده می‌شد، این فوراً منعکس می‌شد روی وزارت علوم. حالا اینکه منعکس می‌شد، دلیل داشت. یکی اینکه بالطبع وزارت علوم به علت اینکه اختیار داشت می‌خواست مداخله کند. دوم اینکه دانشگاه‌ها هم به علت زیرکی خودشان هروقت با مسائل سختی روبه‌رو می‌شدند که نمی‌توانستند حلش کنند، تحویل وزارت علوم می‌دادند. برای اینکه وزارت علوم را در مقابل یک‌سری مسائل بغرنج روزانه قرار بدهند که نتواند حل کند، یعنی می‌خواستند عملاً به وزارت علوم ثابت کنند که او نمی‌تواند مسائل آن‌ها را حل کند و حتی اگر می‌شد به این مسائل دامن می‌زدند.

ادامه در صفحه۵

دانشجویان فیزیکی که مقدمات را نمی‌دانستند

در دانشگاه تهران پس از اینکه مدتی مرا پس و پیش و اذیت کردند - آن داستان دیگری است و اگر می‌گویم اذیت کردند به علت این بود که مازمنت (مدیریت) نداشتند - به من گفتند یک موضوع را درس بدهم. از این درس من خاطره فوق‌العاده تلخی دارم برای اینکه من نمی‌دانستم که در ایران چه درس می‌دادند و سطح دانشگاه‌ها در چه حد است. اول به من گفتند شما هرچه می‌خواهید درس بدهید. من هم فکر کردم سطح علمی دانشگاه آنقدر وسیع است که می‌توانند این امکان را به خودشان بدهند. من هم آن رشته‌ای را که تخصص داشتم فیزیک راکتور بود و گفتم این را درس می‌دهم. گفتند خیلی خوب، ولی نمی‌دانستم که این می‌خورد یا نمی‌خورد. جلسه اول رفتم فیزیک راکتور درس بدهم؛ از چشم بچه‌ها دیدم که مطلقاً تفهیم نمی‌کنند. بعد به آن‌ها گفتم مگر این مقدمات را شما نمی‌دانید؟ گفتند نه، اصلاً ما این‌ها را نمی‌دانیم. گفتم مگر شما فیزیک نوترون نخوانده‌اید؟ گفتند نه. چون هرکس می‌خواهد فیزیک راکتور هسته‌ای بخواند باید اول فیزیک نوترون را بخواند. گفتم باشه درس راکتور اتمی را می‌گذارم کنار و من به شما درس فیزیک نوترون می‌دهم. بعد شروع کردم به تدریس فیزیک نوترون و دیدم که این‌ها همین طور به من نگاه می‌کنند، مثل اینکه بازهم آتش‌هایشان نمی‌گیرد. گفتم مگر شما فیزیک هسته‌ای نخوانده‌اید؟ گفتند چیزهای گنگی به ما گفته‌اند ولی ما درست تعقیب نمی‌کنیم. خلاصه من اگر این مطالب را می‌گویم برای این است که مجبور شدم درس فیزیک راکتور اتمی را برگردانم به درس فیزیک پایه، یعنی فیزیک هسته‌ای و چند ماهی این را درس دادم و بعد فهمیدم که این اصلاً کار من نیست، زیرا من متخصص فیزیک هسته‌ای نبودم و متخصص راکتورهای اتمی بودم و یا اگرباید این کار را بکنم باید خودم را آماده کنم، بنابراین خیلی با تلخی از این مسئله دست برداشتم و از درس دادن در دانشگاه صرف‌نظر کردم.

وابستگی مالی دانشگاه به دولت چرا با تشکیل هیئت امنا حل نشد؟

من معتقدم اصلاً به میسون ایجاد هیئت امنا در دانشگاه‌ها خیانت شد؛ چون ابده تشکیل هیئت امنا این است که یک واحد دانشگاهی باشد و یک هیئت امنا هم باشد و یک‌دفعه آدم به این ۱۰ نفر اطمینان بکند و بگذارد که کارشان را بکنند. طبق قانون هیئت امنا دولت فقط می‌بایستی به دانشگاه‌ها کمک می‌کرد نه اینکه بودجه دانشگاه‌ها را بدهد، این دو مفهوم متفاوت است. اگر دولت طبق ضوابطی کمک می‌کرد و دانشگاه‌ها را می‌گذاشت به حال خودشان در در منطقه خودشان و در حیطه خودشان با مسائل روبه‌رو بشوند، من فکر می‌کنم که نرمش سیستم خیلی بیشتر می‌شد؛ ولی دولت اصلاً عملاً با یک‌سری اقدامات به‌کلی غلط مسئله قانون هیئت امنا را می‌برید و از جریان خارج می‌کرد. یکی اینکه هر وقت می‌خواست رؤسای دانشگاه‌ها را عوض می‌کرد و دیگری اینکه تمام بودجه دانشگاه‌ها را چک می‌کرد و اینها با روح قانون هیئت امنا مخالفت داشت. یکی اینکه تشکیلات این دانشگاه‌ها را از طریق سازمان امور اداری و استخدامی چک می‌کرد، که اصلاً به عقیده من مطلقاً نبایستی از کنار دانشگاه‌ها رد می‌شد. هزینه آن‌ها را وزارت دارایی چک می‌کرد که نباید می‌شد، یعنی در واقع قانون هیئت امنا در غایت امر وقتی که می‌رسیدیم به نتیجه کار تنها وسیله بود که یک آدم مهم در رأس هیئت امنا قرار بگیرد و این موقعیت را داشته باشد که بتواند برود و از دولت پول بگیرد و با دولت چانه بزند. یعنی قانون هیئت امنا صرفاً به‌صورت یک اعمال قدرتی در دولت بیرون آمده بود و هیچ‌کدام از آن مباحثی که در روح قانون هیئت امنا بود اجرا نمی‌شد.

وزیران علومی که همه عوضی بودند!

وزرای بعدی [بعد از مجید رهنما] به عقیده من همه آدم‌های عوضی بودند. شاید در نقش دیگر عوضی نبودند. ولی در نقش وزارت علوم آدم‌های بسیار عوضی بودند. اولین آن‌ها کاظم‌زاده بود که مطلقاً نرمش فکری لازم و دید وسیع لازم را در این زمینه نداشت. بعد یک‌دفعه شاه‌قلی آمد جای او و بعد عبدالحسین سمیعی آمد جای او و هیچ‌کدامشان نه آموزشی‌اند و نه افرادی‌اند که خیلی دید وسیعی داشته باشند، نه افرادی‌اند که خیلی انقلابی باشند، به‌این‌ترتیب این وزارتخانه به‌صورت یکی از زوائد دولت درآمد که دیگر اهمیتی هم نداشت و مسئول انجام کنفرانس‌ها و جلسات مختلف شده بود و با دانشگاه‌ها هم کار نداشت؛ یعنی یک نفر مثل شاه‌قلی اصلاً دیدی نسبت به آموزش نداشت. حالا بازکاظم‌زاده یک چیزی در سازمان برنامه شنیده بود و به گوشش خورده بود، شاه‌قلی که اصلاً آموزش را نمی‌فهمید. من یادم هست که آن روزها ما را می‌خواست و می‌گفت که فلان مسئله چیست و فلان مسئله را چه‌کار باید کرد. دکتری‌اش عبدالحسین سمیعی کمی از این لحاظ بهتر بود؛ ولی او یک گرفتاری‌های دیگر داشت. درواقع انتخاب وزرا هم خیلی مهم بود؛ یعنی اگر دولت می‌خواست به این وزارتخانه نقش اساسی آن را بدهد می‌بایستی اشخاصی را انتخاب کند که بتوانند میسون را ادامه بدهند. با این انتخابات خیلی زود وزارت علوم در مقابل دانشگاه‌ها هم اعتبار و پرستیژ خودش را از دست داد و به اینجا تبدیل شد که دانشگاه‌ها هر یک خودشان بدتر استقلال خودشان را ادامه دادند و رفتند. نه اینکه وزارت علوم لزوماً می‌بایستی با استقلال دانشگاه‌ها مخالفت می‌کرد؛ ولی دیگر اصلاً با وزارت علوم کاری نداشتند و وزارت علوم تبدیل شد به یک‌سری کارهای اداری عادی و من معتقدم بزرگ‌ترین اشتباهی که هویدا در زمینه وزارت علوم و آموزش عالی کرد این بود که یک‌دفعه سطح وزیر علوم و آموزش عالی را به عقیده بنده باید بالاترین سطح باشد، یعنی باید بهترین شخص مملکت را می‌گذاشتند آنجا -برای اینکه این وزارتخانه طبق قانون مسئولیت ارگانیزه کردن آموزش مملکت و برنامه‌ریزی آن را داشت- یک‌دفعه یک عده افرادی را گذاشتند در رأس این وزارتخانه و ریشه‌هایش را بریدند. گرفتاری اساسی پیدا شد و مسئول این کار هم به عقیده من امیرعباس هویدا بود.

مسائل دانشگاهی با تصمیمات دولت و مجلس حل نمی‌شد

گرفتاری اساسی وزارت علوم در قبال دانشگاه‌ها این بود که آن روزها دانشگاه‌ها نمی‌شد صرفاً طبق تصمیم دولت یا مطراقی که از مجلس گذشته بود روبه‌رو شد، یعنی مسائل دانشگاهی با آن حل نمی‌شد و آنچه وزارت علوم در دست داشت یک قانون بود و یک وزیر. این‌ها مشکل دانشگاه‌ها را حل نمی‌کرد. وزارت علوم وقتی می‌توانست با مشکل دانشگاه‌ها روبه‌رو شود که از نظر امکانات و تعهداتی که می‌تواند آماده کند، به دانشگاه‌ها کمک کند و مدافع دانشگاه‌ها باشد و تشکیلات و امکاناتشان را بهتر بکند و مشکلات سیاسی و مالی آن‌ها را حل کند که اگر وزارت علوم به این حد می‌رسید می‌توانست روی دانشگاه‌ها «پرو» داشته باشد. ولی اگر یک وزارتخانه خالی را فرض کنید که دولت اختیاراتی به فرهنگ مملکت بودند، روبه‌رو شدنش کار آسانی نبود و من بادم هست که آن روزهای اول حتی بعضی از افراد بسیار شایسته وزارت علوم چون جوان بودند و سابقه طولانی خدمت استادان دانشگاه تهران را نداشتند، آن‌ها این‌ها را قبول نمی‌کردند. بنابراین «دیلم» اصلی وزارت علوم این بود که به حکم چه و به چه طریقی می‌خواست به دانشگاه‌ها کمک کند، چون میسون (ماموریت) اصیلش این بود و این را وزارت علوم تقریباً درک کرده بود.

تغییر ۸ رئیس دانشگاه در یک روز با ایده‌ای عجیب

انقلاب آموزشی، مسائل دانشگاهی را از لحاظ مدیریتش درواقع به این نحو مطرح کرد که اولاً مدیریت دانشگاه‌ها بدون تحرک است و ثانیاً کهنه و قدیمی است و بر اساس یک سنت مدرسه‌ای است که در قدیم بوده و این با وضع جدید و مدرن دانشگاه‌ها مطابقت ندارد و سوم اینکه فکر می‌کردند استادان دانشگاه خودشان چون از برنامه‌های مملکتی دور بودند و در یک محیط آموزشی صرف قرار گرفته و نتوانسته بودند در حرکت چرخ مملکتی قرار بگیرند، از این رو آن رغبت و احساس اصلی را برای یک مدیریت صحیح و بارور ندارند. قید و بندهای پوسیده دانشگاهی جلوی دست آن‌ها را گرفته و آن‌ها نمی‌توانند کاری بکنند. خیلی صریح از مسئله بخواهم بگذرم، نتیجه‌گیری که می‌شد این بود که یک‌سری مدیر باید بیایند و دانشگاه‌ها را اداره کنند. خوب مدیر را از کجا پیدا کنیم. مدیر آن‌هایی بودند که در اجتماع بالاتر به‌کار کرده بودند و نشان داده بودند که توانسته‌اند مدیریت بکنند. فرض بفرمایید فلان وزیر، فلان رئیس یک سازمان مملکتی که یا الاخره مدیر بوده و کارکرده و معلوم است که مدیریت بلد است و گذشته کارش هم یک وزن و اطمینانی داده بسود. فکر کردند که این‌ها بهتر می‌توانند کار کنند. بنابراین یک حرکت خیلی سریع در سال اول انقلاب آموزشی شد برای عوض کردن مدیریت دانشگاه‌ها. به این ترتیب دریک روز رئیس هشت دانشگاه را عوض کردند به استثنای یکی شاید و مدیران تازه‌ای گذاشتند که اغلب مدیران جدید از بخش غیردانشگاهی آورده شده بودند. افرادی که در آن موج اول وارد سیستم دانشگاهی شدند.

دانشگاه‌ها چگونه با تشکیل وزارت علوم مواجه شدند؟

یکی آن دانشگاه‌هایی بودند که امتیازات و موقعیت خاصی داشتند. این‌ها در ابتدا عکس العملشان در مقابل وزارت علوم مقداری با شک و تردید و حتی خصمانه بود. برای اینکه فکر می‌کردند وزارت علوم ممکن است مقداری جلوی آزادی و استقلال آن‌ها را بگیرد. گروه دوم دانشگاه‌هایی بودند که همان‌طور که عرض کردم هنوز جزء دستگاه دولت بودند و هیئت امنا نداشتند و استاندارد‌های لازم برایشان به آن مفهوم تأمین نشده بود، مثل دانشگاه‌های شهرستان‌ها که اصلاً امید بستند به وزارت علوم و فکر کردند وزارتخانه تازه‌ای با دید تازه‌ای با افراد تازه و با پرسپکتی که آن‌وقت به این وزارتخانه داده شد، ممکن است که بیایند و فکری راجع به آن‌ها بکنند و مشکلات آن‌ها را حل بکنند و از آن مخصصه اداری آن‌ها را بیرون بیاورند. بنابراین دانشگاه‌های شهرستان‌ها اول خیلی خوب با وزارت علوم همکاری می‌کردند و امید بسته بودند به این وزارتخانه و می‌آمدند و حل مشکلاتشان را از وزارتخانه می‌خواستند. در مقابل، دانشگاه تهران دانشگاهی بزرگ بود و قانون خاص خودش را داشت و قانون خاص آن از قدیم بوده و آن حسی که دانشگاه تهران می‌خواست که همیشه آن وضع خاص خودش را در مقابل سایر مؤسسات آموزشی مملکت نگاه دارد، باعث شد این دانشگاه مقداری عکس‌العمل به خرج دهد. دانشگاه پهلوی به همچنین، دانشگاه صنعتی آریامهر هم همین طور. این‌ها هم دانشگاه‌هایی بودند که خودشان وضع خاص و خوبی داشتند و نسبت به وزارت علوم در شک و تردید بودند که تا چه حد این وزارتخانه می‌تواند جلوی آزادی عمل آن‌ها را بگیرد. استادان دانشگاه که درواقع استادان دانشگاه منحصر به دانشگاه تهران بود و دانشگاه‌های دیگر استاد خیلی کم داشتند و بیشتر کادر آموزشی آن‌ها مربی و کادر به اصطلاح آن‌روز پرواز کننده بود که از این دانشگاه می‌رفتند به آن دانشگاه و یا به حقوقشان و به وضع و مقرراتشان دست نزنند. و بنابراین استادان دانشگاه مطرح بودند و آنها فوق‌العاده مواظب این بودند که هیچ‌کس به موقعیت آن‌ها و به حقوقشان و به وضع و مقرراتشان دست نزند. دانشگاه پهلوی شیراز که حالت تهران و رؤسای استیتوها یا دانشکده‌های دانشگاه تهران، همه نسبت به وزارت علوم خیلی با شک و تردید بودند و یک طور با آن‌ها کنار بیایند. بنابراین خیلی خاصی داشت که تا آخر کار وزارت علوم توانست خیلی به سختی با آن «مودوس ویوندی» (توافق) ایجاد بکند و یک طور با آن‌ها کنار بیاید. بنابراین عکس‌العمل دانشگاه‌ها را اگر آدم بخواهد تشریح بکند خیلی مخلوط بود، یعنی آن دانشگاه‌هایی که فکر می‌کردند وزارت علوم ممکن است کمک به آن‌ها بکند، استقبال می‌کردند؛ یعنی هم مدیریت دانشگاه و هم استادانش.

مدیریت دانشگاه تهران همیشه ضعیف بود

دانشگاه تهران یکی از دستگاه‌هایی بود که همیشه مدیریتش ضعیف بود و تا آخر هم ضعیف ماند. به نظرمن، -حالا بعد در زمینه آموزشی اگر رسیدیم بیشتر می‌شود در این زمینه صحبت کرد- به علت ضعف مدیریت آن‌ها نتوانستند درست از مقررات مربوط به اجرای برنامه‌های عمرانی استفاده کنند. سازمان برنامه با استفاده از همان مقررات این کار را خیلی به سرعت انجام داد. بنابراین دانشگاه می‌توانست به خوبی این کار را خودش راساً انجام بدهد.

دولت برنامه مشخصی برای بودجه دانشگاه نداشت

مسئله مدیریت دانشگاه‌ها به اصطلاح‌شان، نزولش این بود که دانشگاه‌ها در حال گسترش بودند و فشار کنکور و کسانی که متقاضی آموزش عالی بودند، خیلی زیاد بودند و دولت نمی‌دانست چطور با این‌ها روبه‌رو بشود. اگر آموزش عالی گسترش پیدا می‌کرد چون مدیریت دانشگاه‌ها خوب نبود و فشاری که روی بودجه دولت می‌آمد فوق‌العاده بود و دولت در این زمینه هنوز برنامه روشن و مشخصی نداشت، از این رو این امر یکی از مسائل اصلی انقلاب آموزشی شد. به عبارت خیلی کوتاه بخواهم عرض کنم، مسئله این بود که آموزش عالی چگونه و تا چه حد و با چه امکاناتی باید انجام گیرد. مسئله دوم دانشجویان بودند که در دانشگاه مسائل سیاسی و اجتماعی ایجاد می‌کردند و دولت را تحت فشار قرار می‌دادند. آنچه دولت را تحت فشار قرار می‌داد مسائل سیاسی آن‌ها بود. اعتراضاتی که دانشجویان نسبت به وضع دانشگاه و مدیریت و برخورد استادان با آن‌ها و نسبت به برنامه‌های تحصیلی و نحوه اجرای آن و نسبت به امکانات اجتماعی نظیر اتاق ورزش، باشگاه فعالیت‌های فرهنگی و فعالیت‌های جانبی داشتند، همه این‌ها مسئله بود و شروع حرکتی هم بود در دانشگاه‌ها که در این حرکت متأسفانه دولت خودش را با دانشجویان روبه‌رو می‌دید. اینکه می‌گویم متأسفانه برای این است که حرکت دانشجویان نباید با این ترتیب تفسیر می‌شد که حرکت در مقابل دولت است، ولی دولت خودش را در مقابل قرار داد و خودش را گرفتار کرد.

دانشگاه‌هایمان کپی ازروی دست غرب بود

مؤسسات آموزش عالی کشورهای غرب گرفته شده بود و کپی شده بود و بعد هم بیشتر روی سیستم آمریکایی و نوع آموزش‌هایی که در آمریکا معمول بود و بعدتدریج داشت به آن طرف سوق داده می‌شد. مجموع این آموزش‌ها بردانشش این بود که متوجه «استکبار» مدرن است؛ یعنی مجموعاً این آموزش در خدمت مدرنیزه کردن مملکت به مفهوم کشش گذاشتن روی سکتور مدرن قرار داشت. مثلاً فرض کنید که درس طب داشت، پزشکی مدرن، مهندسی، علوم، کشاورزی و اقتصاد. تمام مسائلی که در این دانشگاه‌ها مطرح می‌شد و برداشت‌هایی که بود با تصور این بود که ما اجتماعی داریم که این اجتماع به‌طورکلی مدرنیزه‌شده، بعد در آن اجتماع به مهندس احتیاج داریم، به دانشمند احتیاج داریم، به دکتر طب احتیاج داریم و دانشگاه در این زمینه کار می‌کرد. حالا در این زمینه دو مشکل ایجاد می‌شد همان‌طور که عرض کردم یکی اینکه اولاً همه مملکت ایران به طوریک سکتور مدرن نبود، یعنی قسمت بزرگی از کشور ما نه از لحاظ برداشت‌های اجتماعی و نه از لحاظ زیربنا و نه از لحاظ نوع فعالیت هنوز مدرنیزه نشده بود و به‌طورکلی به‌صورت سنتی مانده بود بنابراین، این دانشگاه‌ها و این سیستم مالی پاسخگوی نیازهای آن قسمت از زندگی اجتماعی ما نبود.

قانون هیئت‌امنای دانشگاه‌ها هیچ‌وقت اجرا نشد

فرض بفرمایید در زمینه بودجه دانشگاه‌ها که چیز مهمی بود ما می‌آمدیم و هر سال به دولت می‌گفتیم شما وقتی که قالب بودجه را می‌بندید بگویید که امسال به سکتور دانشگاهی چقدر می‌خواهید بدهید، چون بودجه و درآمد شما معلوم و سیاست‌های کلی هم معلوم است بیایید و بگویید که امسال مثلاً ۱۰ درصد می‌خواهیم به سکتور دانشگاهی اضافه کنیم و رقم پارسال فرضاً یک میلیارد تومان بوده و امسال می‌شود یک میلیارد و صد میلیون تومان. این را بگذارید که ما در دانشگاه‌ها و وزارت علوم و هر چه هست بنشینیم و درست کنیم. هیچ سالی این کار را نتوانستیم بکنیم؛ یعنی هر سال بالاخره ازیک‌طرف گرفتار اعمال قدرت‌های رؤسای دانشگاه‌ها شدیم. یعنی این وقتی عمل می‌شد که دولت دیگر اعمال قدرت را قبول نکند؛ یعنی دانشگاهی ما را بگذارد در سیرکوئی (Circuit) خودشان که با هم کنار بیایند، ولی هر رئیس دانشگاهی که زورش می‌رسید می‌رفت یک گزارشی می‌داد و کاری می‌کرد و یک اجازه می‌گرفت؛ یعنی یک اجازه خرج می‌گرفت. آن‌ها راکه از آن برمی‌داشتیم می‌دیدیم که بقیه‌اش قابل تقسیم نیست؛ بنابراین ما نمی‌توانستیم این کار را بکنیم و دولت مجبور می‌شد این کار را بکند، دولت که این کار را می‌کرد باز در سیرکوئی عادی دولت می‌افتاد و عدم استقلال واقعی دانشگاه؛ یعنی دولت وقتی می‌خواست بودجه دانشگاه را بررسد نمی‌آمد برود ببیند نیازهای کلی دانشگاه چه هست و بعد به آن بودل بدهد؛ یعنی کمک بدهد.

مسئول سازمان برنامه می‌آمد و می‌گفت که پارسال چند تا صندلی خریدید و امسال چند تا صندلی می‌خواهید اضافه کنید. این‌ها همه پراسس (Process) طبی بود که اصلاً به دولت مربوط نبود؛ ولی مسئول سازمان برنامه وقتی به بودجه این‌ها می‌رسید می‌گفت چقدر دارید و مسئول دانشگاه می‌گفت که مثلاً ۱۵ استاد تازه می‌خواهیم استخدام کنیم و او می‌گفت ۱۵ تا زیاد است و ۷ تا بکنید، هیچ معلوم نبود که ۷ تا روی چه حسابی و ۱۵ تا روی چه حسابی و این‌ها روشن نمی‌شد. یعنی درواقع بعد از ۱۰ سال تجربه اجرای اصل استقلال دانشگاه‌ها و اجرای قانون هیئت امنا دانشگاه‌ها در نتیجه هیچ‌وقت دولت نتوانست صمیمانه بگوید من این قانون را اجرا کردم و هیچ‌وقت اجرا نشد و همیشه دانشگاه‌ها به‌صورت زوایدی از دولت خواه از لحاظ بودجه و خواه از لحاظ ضوابط اداری و مالی و خواه از لحاظ سیاست کلی ماند و مدیرانی هم که همیشه در رأس دانشگاه‌ها گذاشتند اغلب آن‌ها خارج از سیرکوئی دانشگاهی بودند و همه مدیرانی بودند که بازهم از دولت ناشی می‌شدند. هیچ‌وقت دانشگاه‌های مملکت به عقیده من استقلال پیدا نکرد حتی بعضی از این دانشگاه‌ها دریک‌فاز خیلی کوتاه که در آن فاز هم رشد کردند؛ یعنی تنها رشد آن‌ها در همان فازها بود.

دیوار وزارت علوم از خشت اول کج بنا شد

دولت سیاست دانشگاهی مشخصی نداشت. اینجا اتفاقاً درست همان مثال مرغ و تخم‌مرغ مصداق دارد یعنی دولت سیاست خاص دانشگاهی نداشت برای اینکه وزارت علوم می‌بایستی این سیاست را روشن کرده و به دولت پیشنهاد می‌کرد و از طرفی وزارت علوم هم نداشت برای اینکه خودش درگیر مسائل روزمره دانشگاه‌ها شده بود و بتدریج داشت به آن طرف سوق داده می‌شد. مجموع این آموزش‌ها بردانشش این بود که متوجه «استکبار» مدرن است؛ یعنی مجموعاً این آموزش در خدمت مدرنیزه کردن مملکت به مفهوم کشش گذاشتن روی سکتور مدرن قرار داشت. مثلاً فرض کنید که درس طب داشت، پزشکی مدرن، مهندسی، علوم، کشاورزی و اقتصاد. تمام مسائلی که در این دانشگاه‌ها مطرح می‌شد و برداشت‌هایی که بود با تصور این بود که ما اجتماعی داریم که این اجتماع به‌طورکلی مدرنیزه‌شده، بعد در آن اجتماع به مهندس احتیاج داریم، به دانشمند احتیاج داریم، به دکتر طب احتیاج داریم و دانشگاه در این زمینه کار می‌کرد. حالا در این زمینه دو مشکل ایجاد می‌شد همان‌طور که عرض کردم یکی اینکه اولاً همه مملکت ایران به طوریک سکتور مدرن نبود، یعنی قسمت بزرگی از کشور ما نه از لحاظ برداشت‌های اجتماعی و نه از لحاظ زیربنا و نه از لحاظ نوع فعالیت هنوز مدرنیزه نشده بود و به‌طورکلی به‌صورت سنتی مانده بود بنابراین، این دانشگاه‌ها و این سیستم مالی پاسخگوی نیازهای آن قسمت از زندگی اجتماعی ما نبود.

فعالیت‌های آموزشی و تحقیقاتی دانشگاه تهران عقیم بود!

دانشگاه تهران استقلالش را طبق قانون استقلال دانشگاه‌ها که زمان رضاشاه تصویب شده بود داشت، منتها استقلال خودش را در دست بگیرد و از این استقلال به نحو مثبت به نفع مملکت استفاده کند، یعنی استقلالش باعث این شد که رفت توی سنگر. اولیل که وزارت علوم تشکیل شد، بود درواقع یک مقدار زیادی نگرانی دولت خود دانشگاه تهران بود؛ یعنی دانشگاه تهران به‌صورت مشکل عظیمی برای دولت درآمده بود. ۲۰ هزار دانشجو داشت، مدیریتش فوق‌العاده بد بود. فعالیت‌های آموزشی و تحقیقاتی آن تقریباً عقیم بود جز یکی دو رشته که احیاناً خوب کار می‌کردند بقیه عقیم بود. به تجربه همه ما در مملکت دیدیم که کسانی که از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل می‌شدند آمادگی لازم را برای روبه‌رو شدن با مسائل ایران ندارند و این‌ها بهترین دانشجویان مملکت ما بودند. فراموش نکنیم که کل سرمبد آن‌ها را دانشگاه تهران برمی‌داشت و خرایش می‌کرد و می‌ریختند در اجتماع، آن‌هایی که نه مانده بودند و در کنکور رد می‌شدند، می‌رفتند خارج تحصیل می‌کردند.

ادامه از صفحه۴